



## پیغام عشق

قسمت نهصد و هجدهم





با سلام و عرض ادب و احترام خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و همه دوستان عزیز 🙏

با اجازتون متنی از برنامه ۹۲۲ با دوستان به اشتراک می‌گذارم، یکی از طرح‌های برنامه ۹۲۲ هست برای رهایی از جهنم من ذهنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

کاهل و ناداشت بدم کار در آورد مرا

طوطی اندیشه او همچو شکر خورد مرا

مولانا می‌گوید: وقتی در مرکز شما چیزها هستند، کاهل هستید و در عوض کردن این حالت سست هستید یعنی نمی‌خواهید این حالت را عوض کنید، فکر کردن و کار کردن از طریق دیدن برحسب همانیدگی‌ها نتیجه سازنده‌ای برای شما ندارد، حتی مضر هم هست.

قبل از ورود به این جهان مرکزمان عدم بود، وقتی که وارد این جهان شدیم در اثر همانیدن با شکل فکری چیزهای مهم برای خودمان در اثر پریدن از فکر آن‌ها به همدیگر یک تصویر ذهنی ایجاد شد این تصویر ذهنی همین من ذهنی هست، و این من ذهنی هر فکر و عملی می‌کند نتیجه‌اش هم برای خود و هم برای دیگران درد بوده. پس زندگی بر اساس من ذهنی در هر برهه‌ای که باشد کاهل و ناداشت هست یعنی چیزی ندارد به لحاظ زندگی مفلس هست به هیچ وجه به خوشبختی و کیفیت زندگی نمی‌رسیم ممکن است چیزهای جهانی را داشته باشیم، ولی آرامش نداریم.

«کار در آورد مرا»، وقتی در اطراف اتفاقاتی که ذهنم نشان می‌داد فضاگشایی کردم و هشیارانه مرکز را دوباره عدم کردم، پس زندگی آمد دوباره به مرکز، دوباره به کار سازنده مشغول شدم به طوری که فکرها و عملم و انعکاس آن‌ها در بیرون نتیجه‌بخش بود و زندگی‌ام کیفیت پیدا کرد و در اثر فضاگشایی این فضای گشوده‌شده طوطی اندیشه آن است این من ذهنی من را مثل شکر خورد. و تنها راه خلاصی از من ذهنی که می‌تواند لذت بخش هم باشد فضای گشوده‌شده است



که با تمرین و تکرار ابیات مولانا و حفظ کردن آن‌ها و اجرای قانون جبران چه به لحاظ معنوی و چه به لحاظ مادی و گوش دادن به برنامه گنج حضور می‌باشد و با فضاگشایی پی‌درپی این من‌ذهنی کوچک و کوچکت‌ر می‌شود، همین‌طور که جلو می‌رویم به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کارست ای مُشتاقِ مست

کَاندَر آن کار، از رَسَدِ مرگت، خوش است

کار آن کاری هست که نسبت به من‌ذهنی بمیریم. ای کسی که فضا را باز کردی و مشتاق و مست هستی!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

تشنه و مستسقی تو، گشته‌ام ای بحر چنانک

بحرِ محیطِ ار بخورم باشد در خورد مرا

من این قدر مفتون تو هستم که می‌خواهم تمام دریا را بخورم یعنی به بی‌نهایت تو زنده شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

شد نشانِ صدقِ ایمان ای جوان

آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن

می‌گویند که این صدق ایمان تو را نشان می‌دهد، یعنی درستی کار تو نشان می‌دهد که اگر فضاگشایی کرده باشی خواهی دید که از مردن به من‌ذهنی خوشت می‌آید.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰

گر نشد ایمان تو ای جان چنین

نیست کامل، رو بچو اکمال دین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۱

هر که اندر کار تو شد مرگ دوست

بر دل تو، بی کراهِت دوست، اوست

پس اگر از مردن به من ذهنی خوشمان نمی آید، پس ما درست فضاگشایی نمی کنیم و او ما را پرورش نمی تواند، بدهد. هر انسانی که در زندگی ما به صورت قرین، مرگ من ذهنی ما را باعث می شود، اون دوست ماست. پس مولانا و این برنامه گنج حضور بهترین دوست ما هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر، آن باشد که بگشاید رهی

راه، آن باشد که پیش آید شَهی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۸

شاه آن باشد که از خود شه بود

نه به مخزن ها و لشکر شه شود

فکر سازنده فکری ست که از فضای گشوده شده بیاید، راه باز کند، نه از پندار کمال، پندار کمال مجبور می کند برویم در یک جهتی مراد بخواهیم این فکر درستی نیست، این راه خرابکاری است و بیشترین لطمه را می زند راه آن است که یواش یواش



شاه یا زندگی پیش بیاید، یعنی به خداوند زنده شویم با رفتن به جهت‌ها و عملۀ پندار کمال‌بودن به شاه نمی‌رسیم پس خودمان شاه هستیم نه به واسطه همانیدگی‌ها.

حالا آیا من بر اساس من‌ذهنی و همانیدگی‌هایش شاه هستم یا براساس فضای گشوده‌شده؟ اصلاً ذاتاً ما شاه هستیم؛ یعنی دارای قدرت هستیم. قدرت عمل و خرد و آرامش و هدایت و شادی و صنع یعنی آفریدگاری. پذیرش، رضا، شکر صبر، این‌ها از شاه می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ترک کن این جبر را که بس تهی‌ست

تا بدانی سرّ سرّ جبر چیست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸

ترک کن این جبر جمع مَنبَلان

تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۹

ترکِ معشوقی کن و، کن عاشقی

ای گمان برده که خوب و فایقی

\*مَنبَل: تنبل، کاهل، بیکار

\*فایق: چیره، مسلط، برتر



در من ذهنی ما فکر می‌کنیم، زیبا و پیروز هستیم این جبر را که مجبورم این طوری زندگی کنم و نمی‌توانم خودم را به حساب بیاورم برای این که زیر سلطه پندار کمال هستم و به من می‌گوید: باید بروی از جهات کام بگیری تا من راضی بشوم باید به تصور من بررسی باید انتقاد کنی عیب‌جویی کنی و هر جا که رسیدی یک ایرادی بگیری. کارهایی که در من ذهنی می‌کنیم هشیارانه نیست، این جبر را پندار کمال به ما تحمیل کرده که با اتفاق این لحظه مقاومت و ستیزه و قضاوت کنیم، این تهی است برای این که این لحظه که اولین قدم هست ما بد برمی‌داریم و می‌رویم به سوی ذهن، آن جبر سرش این هست که تو فضا را باز کنی برای این که توانا باشی باید خداوند را بیاوری به مرکزت نه من ذهنی را.

می‌گویند این جمع تنبلان را ترک کن یعنی فضای ذهن را، تا بفهمی جبر چو جان یعنی چه؟ یعنی تو مجبوری تبدیل بشوی. پندار کمال نمی‌گذارد ما خود را به حساب بیاوریم و قرین‌ها هم پندار کمال ما را تحریک می‌کنند. هر قرینی روی من ذهنی ما اثر می‌گذارد مگر از جنس هشیاری باشد. تو نگو من معشوق هستم تو فضا را باز کن عاشقی کن. تو به پندار کمالت نرو که من زیبا و کامل و پیروز هستم به همان‌دگی‌هایت نگاه نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

\*کاهلی: تنبلی

\*رنجور: بیمار



پس هر کس از کاهلی بی‌شکر و صبر بماند، می‌گوید مجبورم این‌طوری زندگی کنم، حالا ما از خودمان سوال کنیم، آیا من مجبورم این‌طوری زندگی کنم؟ یا خودمان را به حساب نمی‌آوریم؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

مشتری ماست الله‌اشتری

از غم هر مشتری هین برتر آ

پس فضاگشایی می‌کنیم تا تابش نور زندگی غم ما بگیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

دشمنِ خویشیم و یارِ آنکه ما را می‌کشد

غرقِ دریا بیم و ما را موجِ دریا می‌کشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

زان چنین خندان و خوش ما جان شیرین می‌دهیم

کان ملک ما را به شهد و قند و حلوا می‌کشد

با فضاگشایی موج دریا می‌آید و ما با یاری مولانا و برنامه گنج حضور این آگاهی را پیدا می‌کنیم که دشمن من ذهنی خودمان باشیم و فقط ناظر هستیم و می‌دانم او با تشعشعاتش من را می‌کشد و غرق این دریای گشوده‌شده هستم دریایی که من را احاطه کرده از جنس این دریا می‌شوم، و می‌گذارم با فضاگشایی این موج هشیاری شناسایی تابش زندگی این من ذهنی مرا بکشد. و این جان شیرین من ذهنی را در حال خنده و خوش می‌دهیم برای این که آن پادشاه آن خداوند، ما را وقتی نورش را می‌تاباند از تابش خورشید ازل ما می‌بینیم که وقتی مقاومت نمی‌کنیم و ناظر هستیم و می‌میریم، مقدار زیادی



هشیاری آزاد می‌شود و این تبدیل خیلی لذت بخش است، به غسل و قند و حلوا می‌گشود. به محض این که به من ذهنی می‌میریم از آن‌ور زنده می‌شویم به او. این شهد و قند و حلواست، شادی بی‌سبب است.

خداوند را بی‌نهایت شکر گزار و سپاسگزارم به خاطر وجود این برنامه زنده کننده و پیام‌های زنده کننده و بیدار کننده دوستان.

با احترام شاگردتان

شهین از کرمان 🙏👉🌹





باسلام

برنامه شماره ۹۱۹

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

کالبد ما ز خواب کاهل و مشغول خاست

آنکه به رقص آورد کاهل ما را کجاست؟

اگرچه انسان به صورت تن از خوابِ ماده، تنبل و مشغول برخواسته و همچنان میخوهد این ماند و اینرسی را در خودش (همانیدن) حفظ کند. اما آنکس به رقص آورد کاهلی ما را کجاست؟ آن که با فضاگشایی کاهلی ما را به رقص می آورد، او کجاست؟

حال که ما آگاه شدیم یک زمان کارست و باید این امانت الهی را هوشیارانه واگذاریم و در ره او خردمندانه تا دم آخر، دمی که صاحب سر شویم البته با کمک اشعار مولانای جان فزا و با قرین شدن پدر دلسوزمان و تجربیات دوستان معنوی اینکار امکان پذیرست، پس گام بر میداریم که همیشه در این لحظه مستقر بمانیم تا از جبر جمع مبنلان بیرون آییم و از جبری چو جان باخبر. از آن به بعد دیگر دست خودمان نیست واقعا به عینه میبینیم مولانا به طرز شگفت انگیزی کار میکند، از ارتعاش نور ایزدی بهره مند و جان ما با او میرقصد. پس برای تغییر هوشیاری حزم و صبر لازم داریم که او در هر بامدادی به کاری تازه ای مشغولست و هیچ چیز از حیطة مشیت الهی خارج نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

آنکه به رقص آورد پرده دل بر درد

این همه بویش کند، دیدن او خود جداست



آنکه او به وسیله نیروی کن فکانش ما را به رقص میاورد پرده دل را از هر هم‌هویت‌شدگی‌ها می‌شکافد، که تنها فضاگشایی را بیاموزیم همین بوی خوش زندگی را بو کنیم و با کشیدن همین بو به سمتش برویم که دیدن او به وسیله خود اوست (جداست) تا خودش، خودش را آگاهانه ببیند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مرده تن

جان من باشد که رو آرد به من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

جنبشِ خلقان ز عشق، جنبشِ عشق از ازل

رقصِ هوا از فلک، رقصِ درخت از هواست

جنبشِ خلقان از عشق و جنبشِ عشق هم از ازل و ابد پابرجا و برقرار بوده است. ما با فضاگشایی که همیشه در بودن این لحظه بی‌نهایت ابدی جاری و در دسترسمان است، کمک می‌گیریم تا با کمک زندگی تنها عشق ورزی را در خود پرورش دهیم. این رقصِ هوا، خواسته من ذهنیست که از تحولات و وضعیتهای بیرونی بوجود می‌آیند و حادث است. پس رقصِ شاخ و برگ درخت من ذهنی را هیچ تکانش ندهیم که این هوا بسیار درنده و خطرناک است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

دل چو شد از عشق گرم، رفت ز دل ترس و شرم

شد نفسش آتشین، عشق یکی ازدهاست

و دلی که از گرمای عشق او سوزان میشود او دریا دل است ترس و شرمی ندارد.



چون نفسش از حرارت گرمای عشق ایزدی آتشین شده و شعله ور گردیده و گویی این عشق به تنهایی خود ازدهاست که میخواهد من ذهنی را تماما به کام خود فرو ببرد و ببلعد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

ساقی جان در قدح دوش اگر درد ریخت

دردی ساقی ما جمله صفا در صفاست

اگر دیشب ساقی جان در شبِ ذهن، دُردی در شراب ریخته و ما متوجه و شاهدِ کدِری آن شراب شده‌ایم، پس دیگر نباید برنجیم بلکه ساکت بنشینیم و تنها این ورد را زمزمه کنیم: «جاءَ الْقُضَا ضَاقَ الْقُضَا...»، «قضا که آمد فضای درون تنگ می‌شود». پس شراب را هیچ تکانش ندهیم، خشمگین نمی‌شویم و واکنش نشان نمی‌دهیم، می‌دانیم که این آمده است تا فضاگشایی را انجام دهیم، عدالت را از او بگیریم و در این دم زنده به بی‌نهایت درون خود زنده شویم. می‌دانیم که بیش‌تر از این حواسمان را باید جمع کنیم و با صبر و شکر و پرهیز به جلو برویم تا با ته‌نشین شدن دُردی شراب به تدریج فضای درون باز و بازتر شود. پس خالصانه از خودش شراب می‌گیرم که با به عمل درآوردن این کار بیش‌تر از این خواهیم دانست و فهمید که دُردی ساقی ما همگی صفا در صفا بوده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

بادهٔ عشق ای غلام نیست حلال و حرام

پر کن و پیش آر جام، بنگر نوبت که راست

ذهن حلال و حرام می‌کند، اما عشق نه، عشق برایش فرقی ندارد، بی دلیل و بی چشم‌داشت فقط می‌خواهد فراوانی آبِ کوثرش را به همگان نثار کند. حال ای بنده در راه عشق حلال و حرام نکن. تنها جامت را به دست بگیر و با فضاگشایی یک قدم به پیش یار نزدیک‌تر شو، هشیارانه در راه او تماماً بکوش تا نوبت تو هم برسد که برای گرفتن شراب ما هیچ



نباید اصرار بورزیم. چراکه او خودش می‌داند چه موقع نوبت ما و چه کس آماده شده تا خودش، خودش را از طریقش بیان کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۲

غلامان دارد او رومی غلامان دارد او زنگی

به نوبت روی بنماید به هندو و به تُرکاری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۲

گرت نبود شبی نوبت مبر گندم از این طاحون

که بسیار آسیا بینی که نبود جوی او جاری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

ای دل پاکِ تمام، بر تو هزاران سلام


جمله خوبان غلام، جمله خوبی تو راست

دل ساده و خالی تماما پاک و روشن از هر هم هویت شدگی است که این دل، تنها جایگاه (خدا) و خانه درالقرار (آرامش و امنیت و قدرت و هدایت) ما می‌باشد. پس هزاران سلام و تحنیت و درود و سپاس بیکران ما، بر چنین دل پاک و تمییز شده از هر وابستگی و تعلقات دنیوی باد که همه خوبان بنده (تسلیم) او میشوند و همه خوبی هم از آن یک زندگی راستین است که آمده و بر چنین دلی زیبا نشست است.





با احترام، عشق فراوان

زهره از أمل 



به نام خدا

قدر ابیات مولانا را بدانیم و به خودمان کمک کنیم تا رفتارهای غلط من ذهنی را که از پیشینیانمان به ما رسیده شناسایی کنیم و سمّ و زهر من ذهنی را به جان دیگران نریزیم 🙏

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۴

در تو هست اخلاق آن پیشینیان

چون نمی ترسی که تو باشی همان؟

هرکسی می خواهد به شعور زندگی وصل شود، باید زنجیر تسلسل دردها، باورها و فکرهای پوسیده را که از نسل های گذشته به جا مانده است، با فضاگشایی پاره کند و به خواهش های نفس بمیرد، با مردن به نفس فضای خرد باز می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۹

ابلهان تعظیم مسجد می کنند

در خرابی اهل دل جد می کنند

من ذهنی محدود اندیش از رفتارهای دیگران تقلید می کند و جلوی من های ذهنی بزرگتر خَم می شود و برای اینکه منش را حفظ کند، می کوشد تا خرد اهل دلان و بزرگانی چون مولانا را زیر سؤال ببرد و بگوید این دانش به درد نمی خورد و من بیشتر می دانم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۶

دوزخ و جنت همه اجزای اوست

هر چه اندیشی تو، او بالای اوست

بهشت و جهنم در بیرون نیست، از ماست که بر ماست، ما خودمان مسئول دردی هستیم که ایجاد می کنیم، ما خدا را که از جنس بودن است انکار می کنیم و من ذهنی را معادل بودن می دانیم، بودن با مرکز عدم همان بهشت است و جهنم چیزی جز گم شدن در تاریکی همانیدگیها نیست. ای کاش می دانستیم که عنایت خدا برای ما بس است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

بس بَدی بنده را کفی بالله

لیکش این دانش و کفایت نیست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷

هر چه اندیشی پذیرای فناست

آنکه در اندیشه ناید آن خداست

هیچ چیز به اندازه فکرها ناپایدار و فناپذیر نیستند، ما اگر به فاصله بین فکرها که سکوت است، توجه کنیم، بوی خدا را در دم و بازدم خود حس می کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۸

بر در این خانه گستاخی ز چیست

گر همی دانند کاندرا خانه کیست؟





وقتی می دانیم نیروی زندگی حاکم هر وضعیتی است و ما جز تسلیم و رضا چاره ای نداریم، چرا با گستاخی من ذهنی در مقابل نیروی زندگی می ایستیم و می گوییم: من می دانم و خودم می توانم؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۵

آن نشانی‌ها همه چون در تو هست

چون تو ز ایشانی کجا خواهی برست؟

خصوصیاتی در پیشینیان ما هست، که اصلاً دوست نداریم مثل آنها باشیم، ولی می بینیم عین آن نشانه‌ها در ما هست، ما باید الگوهای شرطی شده را که با آنها همانیده ایم در خود شناسایی کنیم و با فضاگشایی، فکرهای تازه خلق کنیم و آفریننده باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

\*جریده: تنها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

دل ما چون همانیدگی دارد اگر با من های ذهنی قرین شود، خوی بد آنها را می دزدد، پس همنشینی انتخاب کنیم که در فضاگشایی بی نظیر است و من ذهنی خود را انکار نمی کند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۷

چونکه او افکند بر تو سایه را

دزدد آن بی مایه، از تو مایه را

تلاش ما اینست که مایه حضور جمع کنیم تا حقیقت را بشناسیم، پس حذر کنیم از سایه من ذهنی بی مایه که با حقه بازی و تدبیرهای پوچش می خواهد مثل موشی، گندم های هوشیاری جمع آمده و مایه حضور را از ما بدزدد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۷

ما در این انبار گندم می کنیم

گندم جمع آمده گم می کنیم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰

اول ای جان دفع شرّ موش کن

وانگهان در جمع گندم جوش کن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۹

چند خوش پیش تو آمد ای مُصر

جمله ناخوش گشت و صاف او کدر

چقدر با من ذهنی مقاومت و قضاوت کردیم، و به خود و دیگران آسیب زدیم و هر خوشی را به درد تبدیل کردیم، با مرض عیب بینی خاک مسئله سازی و مانع بینی و دشمن بینی را به آب زلال اتفاق این لحظه پاشیدیم و آن را کدر و گل آلوده کردیم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

انبیا گفتند: در دل علتی ست

که از آن در حق شناسی آفتی ست

سالها بزرگانی چون مولانا، سعدی، فردوسی، عطار، حافظ و دیگر بزرگان گفتند: درون انسان بیماری به نام « پندار کمال» و یا من ذهنی وجود دارد که مانع شناخت خداست و این آفت خطرناکی برای حقیقت وجودی انسان است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۸

نعمت از وی جملگی علت شود

طعمه در بیمار کی قوت شود؟

انسان با من ذهنی نعمت‌ها را نمی بیند و با قضاوت و شکایت و حرص بیشتر خواستن، نعمتها را به درد تبدیل می کند، وقتی راضی نباشیم، لذت نعمت را نمی چشیم و با کارافزایی زندگیمان را تلف می کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۰

تو عدو این خوشی‌ها آمدی

گشت ناخوش هر چه بر وی کف زدی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

این هم از تاثیر آن بیماری است

زهر او در جمله جفتان ساری است

\*ساری: سرایت‌کننده



من ذهنی یک بیماری ست که سمّ و ویروس آن مثل زهری از طریق قرین و همنشین به روی هر جفتی مثل دوست، همسر، مادر و فرزند، اجتماع، خانواده و فامیل می ریزد و اثر بدش را روی دیگران می گذارد و آنها را هم بیمار می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۲

تا دل مرد خدا نامد به درد

هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۳

قصد جنگ انبیا می داشتند

جسم دیدند، آدمی پنداشتند

بنابراین تمام دردهای ما برای اینست که خدا می خواهد زنده خودش را از مُرده من ذهنی بیرون بکشد و من های ذهنی را رسوا کند ولی ما مقاومت می کنیم و با دید همانیدگیها خودمان را با دیگران مقایسه می کنیم و با حسادت و توقع و رنجش و خشم به آنها آسیب می زنیم و علت جنگ هایی که بشر به پا می کند عدم شناخت بیماری من ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹

چون ز مُرده زنده بیرون می کشد

هر که مرده گشت او دارد رَشَد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می کند

نفس زنده سوی مرگی می تند



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

مُردہ شو تا مُخْرَجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ

زنده ای زین مرده بیرون آورد

پس با ایمان و اعتماد به خدای بی نیاز و زنده کننده، فضا باز کنیم تا نیروی قدرتمند زندگی مُردۀ من ذهنی را از فضای گشوده شده بیرون بکشد.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)